

از نیروی اجینا اگر لازم شده است، عقیده و رای خود را نیز در راه وصول به هدف خویش قربانی می کرده اند. این نکته نشان میدهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد، در آذربایجان با چاره و حيله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همدستان می کرد.

ترکان بغداد

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد «ترك» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه ها و دسیسه های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این رو خلیفه نیز گاه آتش این اختلافات را دامن می زد. از آغاز دوره معتصم بغداد شاهد جنب و جوش ترکان گشته بود. اینها را در واقع بدین جهت بخدمت درآورده بودند که در مقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه و تعادلی ایجاد کنند. هزاران بنده مملوك در هر سال از آنسوی جیحون ببغداد می آوردند. این بندگان با تنگی و بی پروایی که داشتند در دست خلیفه بمثابة «حربه یی» بکار می افتادند بدین جهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می یافتند. هر چه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر میشد عربان دلسردتر و مایوس تر میشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند و از آن پس بجای آنکه مانند پیش از ارکان خلافت باشند مایه تهدید آن بودند. ۱۸ ترکان معتصم که جامه های دیبا و

۱۸ - Muir, Caliphate P. 518 - معتصم چون بخلافت نشست بماملان خویش در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها بازدارند. عربان ناراضی شدند و سخت بحسب و جوش آمدند اما کوششهای ایشان بجائی نرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و بهمین جهت از هیچگونه بهانه جویی و کارشکنی و فتنه انگیزی دریغ نکردند پس از مرگ معتصم و اتق بخلافت رسید و ازو نیز بوی خیر نیامد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب در صیمره، خبر مرگ

کمرهای زرین داشتند بوسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته میشدند. رفتار ناهنجار و خشونت‌آمیز آنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد، در بازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون باز میگشت که بسرای خود رود، در راه همه‌جا لشکریان خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می‌گریست و میگفت: پسرم! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا خواند و فرمود پسر زن را بدو بازدهد مرد ابا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد پس بفرمود تا پسر را بمادر بازدهند.»^{۱۹} این رفتار ترکان، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند.^{۲۰} سرانجام مردم از ترکان سخت بستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر لشکر خود را از بغداد بیرون نبری یا تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تیر آه سحرگاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست^{۲۱} و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن‌رای را بنا کند.

رفتار افراد سپاه در بغداد چنین بود و از همین جا پیداست که امیران ترک با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله میکرده‌اند. کار آنها اندک اندک بجایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دست در چادر زن جوانی زده بود و او را بزور می‌کشید و این زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه‌کس سترو صلاح مرا دانند و این ترک

-معتصم و جلوس واثق را شنید در طی این ابیات هر دو خلیفه را نکوهید:
الحمد لله لا صبر ولا جلد
ولا عزاء اذا اهل البلاء رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد
و آخر جاء لم یفرح به احد
۱۹- ج ۳ ص ۳۴۶.

۲۰- مروج الذهب ج ص ۲۵۶.

۲۱- سیوطی، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۳.

مرا به مکابره می‌برد تا بر من فساد کند... و می‌گریست و هیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچکس با او سخن نمی‌توانست کرد» ۲۲ با اینهمه معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعراب و ایرانیان اعتماد داشت و حق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترك نیست» و بهمین جهت امیران ترك بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه بترکان بین‌امیران معتصم رقابت شدیدی پدید آورده بود.

رقابت امراء

امراء دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتصم رخ داد باین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند.

در طی بیست سالی که بابک قیام کرده بود شش تن از امیران بزرگ بغداد از او شکست یافته بودند بهمین جهت دستگاه خلافت از قلع و قمع خرمیان رفته رفته مایوس میشد. ازین‌رو، استیلای سر آذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب میکرد. کسی که بر بابک و خرمینان دست می‌یافت بر همه امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابک را بافشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. يك علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته را همواره باید بخاطر داشت که در این ایام امراء نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی‌کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می‌کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش بصاحبان قدرت می‌فروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از باروبنه دشمن و گاه از مردم زبون بیدست و پای

۲۲- سیاستنامه ص ۴۵-۴۲ نیز رك تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب السلف ص ۱۹۴.

شهرها و دهات غارت میکردند، برای آنها عایدی سرشاری بود ازین رو جنگ را همواره با گشاده‌رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همه امراء مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت میدانست هیچ آسانتر و مطبوع‌تر از قبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال و غنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می‌آورد، و نیز بر خواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می‌یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ او ریشه‌های استوار گرفته بود. از این رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره‌ی نمی‌دید.

درباره بابک و افشین

دوستیها و دلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهمان بجای بابک می‌کرد دام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را بهمکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهمان با بابک و مازیار هم‌دست و هم‌داستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هر دو تن را بسرکشی و آشوب وامی‌داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال، افشین برای برانداختن بابک از قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربه دوستی. و بدینگونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلمه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان بجسار می‌کوشید.

بوزنطیه یا بیزانس

گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانان بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه کوشش میکرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراطور روم شرقی را بجنگ با خلیفه تشویق می-

کردند.

خرمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع بابک را تقویت کنند چندی پیش از این مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر بر قیصر شوریده بود یاری کرد و او را بر ضد ثوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معامله بمثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمی‌ها قرار داد و آنها را یاریها کرد. مأمون که در سال ۲۱۸ هجری بقصد جنگ با روم بیرون آمده بود در طرسوس درگذشت و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت ثغر روم در جریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین کار بر بابک تنگ گرفت و بابک کار خود سخت دید و بر هلاک خویش یقین کرد دانست که خود با معتصم بر نمی‌آید پادشاه روم ثوفیل بن میخائیل نامه کرد که ملک عرب همه دلاوران را در جنگ من از دست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچار شده است خیاط خود جعفر بن دینار و طباح خود ایطاخ نام را بجنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر با صد هزار و بقولی هفتاد هزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی از سرخ‌علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت و امپراطور روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی میداد با وی بودند. وقتی به زبطره از بلاد مرزی اسلام رسید آنشهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار اسیر کرد و شهر را آتش زد^{۲۳}...

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل بابک نیز سرخ‌علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها در قسطنطنیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضد خلیفه دسیسه‌ها و توطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که در اینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. از گفته مورخان غربی برمی‌آید که در قسطنطنیه عده‌یی از ایرانیان میزیسته‌اند.

تئوفوبوس

نوشته‌اند که يك شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس» ۲۴ نام، باقی ماند. در دوازده سالگی انتساب او پخواندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و فرماندهی سی‌هزار تن ایرانی مهاجری که مانند پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید ۲۵. پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی‌هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش برآوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرو نشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند چون چشمش بسربریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها بطول انجامید داستان این جنگها را مورخان بتفصیل نوشته‌اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه از فحوائی قول‌طبری برمی‌آید معتصم برای اتمام این مهم افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که

بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهارپایان بسیار با او فرستاده بود، پیش از عزیمت افشین نیز محمد بن یوسف مأمور شده بود باذربایجان برود و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد.

محمد بن یوسف درین مأموریت با سپاه بابک در آویخته بود و عده‌یی از خرمدینان را کشته بود و جمعی را اسیر کرده بود. اما وقتی افشین باذربایجان رسید درصدد برآمد که گذشته از شمشیر برای برانداختن بابک از حيله و چاره نیز مدد گیرد.

بدینگونه جنگهایی که افشین با بابک کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود. افشین تازه باذربایجان رسیده بود که محمد بن بعیث یک سردار دیگر خلیفه با آنکه با خرمیه پیمان صلح داشت، عهد خویش بشکست و با سپاه بابک بغیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین باذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک بدر حصار شاهی که محمد بن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد.

محمد بن بعیث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب درآمد عصمت را با ده تن مهمان کرد. چون آنها مست شدند محمد بن بعیث آنها را بکشت. پس دست عصمت بست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آواز ده تا درآیند و گزته ترا بکشم. عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را بدرون حصار میخواند و محمد بن بعیث آنها را میکشت، باز ماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند^{۲۶} پس از آن افشین بر همه راهها دیده‌بانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها گذاشت.

جنگ و خدعه

اما بابک که در حصارهای محکم ایمن بود هفت ماه سر از حصار برنیآورد و با سپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ و ملول شد. درصدد چاره و حيله برآمد. بمعتصم نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود. معتصم صد شتر بار درم با سیصد غلام ترك همراه «بنای کبیر» نزد وی فرستاد. چون بقا بجایی که تا اردوگاه افشین سه

روز راه بود برسید افشین بدو نامه کرد که يك ماه همانجا درنگ کن و آوازه درانداز که این مالها فلان روز نزد افشین برم، تا چون جاسوسان بابك این خبر را بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید، چنین کردند و روز مهبود بابك با پنج هزار تن سوار بیرون آمد. اما بفا بدستور افشین درهم‌ها را هم شبانه بجای گذاشته بود و شتران بی‌بار همراه خود آورده بود، حیل‌هایی که افشین طرح کرده بود در نگرفت و بابك بی‌آنکه گزند و آسیب بزرگی بیند مقداری غنایم بچنگ آورد و بجست ... از آن‌پس چندین جنگ بین سپاه بابك و افشین در گرفت که هر کدام نوبتی ظفر می‌یافتند.

سپاهیان بابك که پناهگاههای استوار داشتند و از برف و سرما رنج بسیار می‌بردند دلیرانه مقاومت میکردند. اما یاران افشین که بسرهای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند. دو سال بدینگونه گذشت از سپاه افشین بسیاری هلاک شدند. اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی‌اندازه میفرستاد.

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابك کرد. چون در يك فرسنگی آن حصار فرود آمد بابك خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید، درین ده روز که بسوی حصار ما می‌آیید خوردنی نیافته‌اید ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشین آن نزلها نگرفت و همچنان بازپس فرستاد و بابك پیغام داد که «ما را خوردنی بکار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی در این سپاه سی‌هزار مرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یکتن از ایشان زنده‌اند از جنگ تو باز نمیگردند. اکنون تو بهتر دانی خواهی بزنده‌های آبی و خواهی جنگ کنی.»

بابك که لابد نمیخواست بزنده‌های خلیفه درآید جنگ را برگزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند. افشین نیز هر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابك بانگ چنگ و ورود می‌آمد و چنین فرا می‌نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره بشبیخون می‌فرستادند. اینحال نیز مدت‌ها بطول انجامید: سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیک

ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابک تلف شدند.

سرانجام بابک در کار فرو ماند. از توقف در حصار کاری نمی‌گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت. بابک بر آن شد که با افشین حمله سازد. بر پام حصار برآمد و گفت: منم بابک، افشین را گویند نزدیک‌تر آید تا با وی سخنی گویم. افشین پهای دیوار آمد. بابک زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است. او را بنواگیر و برای من زنهار خلیفه بستان. برین قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و بجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابک کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و بکوه‌ها رفت و از آنجا بسوی ارمنستان گریخت.

گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان بجایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن بهمنه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند. ۲۷

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک با ارمنستان وقوف یافت بر تشبیت و بدیدار او رفت و بابک را با لطف و اکرام بسرای خویش مهمان برد. و در نهان با افشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و برآن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد شکار بیرون رود او را در جاییکه از پیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم دشمن می‌کند برآشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر میخواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم.» ۲۸

۲۷- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱.

۲۸- طبری، حوادث سنه ۲۲۲.

بدینگونه افشین با غدر و حيله بابك را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ‌علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها و مبارزه‌های آنان پایان نرسید و همچنان پس از بابك نیز دوام یافت.

افشین بابك و کسان او را برنشانید و آهنگ سامرا کرد. شادی خلیفه از این پیروزی بی‌اندازه بود. افشین را بسیار پسنواخت و تشریف و اکرام بی‌اندازه کرد. چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمد بن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان‌جا رفت و بابك را بدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت ببابك تا چه حد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد و او نیز متکروراً بسرای افشین رفت و هم در شب بابك را بدید. گویی بغداد نمی‌توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می‌کرد اکنون در آن‌جا باسارت بسر می‌برد...

فرجام بابك

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه‌عامه تا مطیره صف کشیدند. معتصم میخواست تا مردم بابك را برسوایی و خواری بینند. از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشانند. گفتند هیچ چیز مناسبتر از فیل نیست. بفرمود تا فیل بیاورند و بابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم بر درگاه امیرالمؤمنین، بدارالعامه درآوردند. امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست و پاهای او را ببرد. بفرمود تا دژخیم او را که نودنود بود بخواندند حاجب از باب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فراز آمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابك را قطع‌کند. خونسردی و بی‌پروایی دلیرانه‌ای که بابك در مواجهه مرگ نشان داد شایسته قهرمانان بود.

گویند چون بابك بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود. وی را گفت: «ای بابك کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد.» ۲۹ گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته‌اند که «چون يك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»^{۳۰} باری بابک در دم مرگت نیز اینهمه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بردار کردند. سرانجام بابک چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته‌ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تسلط بر سلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه با رزوه‌های شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن میداشت و هرگز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حب جاه و عشق مال او را بخدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. بآیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانان هم‌کیشان و هم‌نژادان خود را طعمه تیغ کند اعصاب را تحقیر میکرد اما چنانکه خود او میگفت برای خاطر عربان بهرکاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دهنه می‌خورد و بر شتر سوار میشد و نعلین می‌پوشید... دشمنی او با آل‌ظاهر از

آنرو بود که بخراسان چشم داشت و بر امیران آن رشک میبرد. دوستی او با مازیار دسیسه‌یی بر ضد آل طاهر بود و سرانجام بنغده؛ مازیار را نیز قربانی این دوستی کرد. تحریکها و توطئه‌هایی که بر ضد خلیفه میکرد بیشتر از سرچشمه بیم و طمع آب می‌خورد. در کوششها و مبارزه‌های خود هرگز به ایرانیان و بکیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ؛ مدارک و شواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت اشروسنه؛ که نیاکان افشین در آن حکومت را بمیراث داشتند در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد. در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت. این سرزمین بواسطه وفور آب و وجود معادن، آبادان و توانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهار صد قلعه وجود داشت. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرق، اعراب مضری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردند. باری شهر بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند و از جمله شهرهای پنجیکت و ساماط و رامین و دارک و خرغانه بود، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بود در شهر پنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یا مانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند^{۳۱} و مثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و در نماز روی بتان خویش میکردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان را قبله خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی بآفریدگار انباز می‌شمردند و می‌پنداشتند پرستش بتان وسیله تقرب بخداست...^{۳۲} آیین مانی نیز در این حدود

۳۱- التنبیه و الاشراف ص ۱۳۸.

۳۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲ سمنیه همان کسانی هستند که از آنها به سمنان نیز تعبیر می‌کنند و نوعی بت پرستانند، مذاهب آنها نوعی از مذاهب هند بوده است و بقدم دهر و تناسخ قائل بوده‌اند. در بین بعضی طوایف و اقوام متوطن در ترکستان و چین نیز پیروان نوعی از این عقاید زیاده بوده‌اند. در باب عقاید این طایفه رك: مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ و الفهرست و برای شرحی

انتشار یافته بود اما بهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان را اشروسنه، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند. بتانی که درخانه افشین یافته‌اند تا اندازه‌ی حکایت ازین میکنند که وی آیین بت پرستی داشته است و قراین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی‌امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود. برطبق قول بلاذری، در ایام مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غذا کرد اما کاری از پیش نبرد ۳۳ خلفای بنی عباس نیز تا زمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون بغلافت رسید در سند به‌غذا پرداخت. افشین اشروسنه که کاوس نام داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد. و از وی صلح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غذا نکنند. این خواهش او پذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگت بغداد کرد کاوس نیز از فرمان سر پیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت.

یکی از نزدیکان کاوس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود را بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و با نفوذ و حشمتی که نزد امیر اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاوس می‌ستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد و می‌کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظر پندپرست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد، خیدر بن کاوس که از دورویی و بدسکالی طرادیس بر آشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او خواست تا نامه‌ی پیدرش کاوس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند. کاوس نیز پس از کشته شدن طرادیس زنی بنام ام‌جنید(؟) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود. چون خیدر بن کاوس از آشفته‌گی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که بحیله و خیانت حکومت آنجا را که گویا به فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بدست آورد. ازین‌رو

- از مناسک آنها رجوع شود بمقاله Shamanism در کتاب Forgotten Religions

اسلام اختیار کرد و بیفداد رفت. در آنجا، بطمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزد مأمون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت. بدین گونه سرزمین نیاکان، حتی پدر و برادر خود را بطمع حکومت و امارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند او آسان و خواریمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاه ترین راه را که با اشروسنه می رسید بخلیفه نشان داد و جنایتهای پیرا که از آن پس بظلمت جاه و مال مرتکب شد از خیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد.

مأمون احمد بن ابی خالد احوال را با سپاهی گران بغزاء اشروسنه فرستاد. چون کاوس از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مددخواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل با ترکانی که بیاری او آمده بودند فرا رسد بر دروازه اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاه ترین راه را که از بیابان میگذشت نمی دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها با اشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدر بن کاوس آموخته بودند زودتر از آنچه کاوس میپنداشت بر سر او فرود آمدند. کاوس که بدینگونه ناگهان بدست آنها افتاد ناچار شد اسلام بپذیرد و بطاعت درآید. فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستند، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاک شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس بیفداد نزد مأمون رفت و اسلام خود اظهار کرد. مأمون او را بر بلاد خویش ملک گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را بجای او گماشت. ۳۴

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زاد و بوم خود

را بعربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی بدست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن میخواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند. از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان با سرداران عرب و ترک رقابت ورزد. درین کار نیز تا اندازه زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیامت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله‌ی برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد. ازین رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه بغزا پرداخت. چندی در مصر برای مأمون جنگید^{۳۵} در غزاه روم نیز خدمتها عرضه کرد در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر او لایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست با جلب عنایت خلیفه بارزوه‌های دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان برخراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می‌کردند...

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه بخدمت خلفا پیوسته بودند. با اینحال با تفاخر بنژاد ایرانی خویش می‌کوشیدند خراسانیان را بخود علاقه‌مند کنند. داعیه استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها میخواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. میخواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای اینکار از هیچگونه اقدام مضایقه نمی‌کردند. هم به نژاد ایرانی خویش مباحثات می‌کردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خود را ایرانی میدانستند و هم با نهضت‌های ایرانی در صورتیکه قدرت و استقلال آنها را تهدید میکرد مخالفت می‌ورزیدند. طاهریان در سیستان مدت‌ها با خوارج مجبور بجهنگ شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود. خوارج مدت‌ها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم

و فشار عمال طاهریان آنرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابك، عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود، و لشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج در یکی از دیه‌های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسانرا از خوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت»^{۳۶} اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان و سیستانرا ویران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می‌کردند^{۳۷} عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط و مرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشک‌شدن رود هیرمند بست و سیستان را باتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی‌ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد بهمه آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت بر گرفتار شما را از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید و صلاح خویش بجوید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است»^{۳۸}.

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مردم ستمدیده نیز که دستخوش اغراض و اهوام ستمکاران واقع میشده‌اند جز سرکشی و شورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا و حکام هم برای فرونشاندن این شورشها درعین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً بعنوان قاطع‌ترین حربه بکار میبرده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت برمیگرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طعام

۳۶- گردیزی ص ۲.

۳۷- تاریخ سیستان ص ۱۸۵-۱۸۹.

۳۸- گردیزی ص ۴.

و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یسی از آنرا نیز بامیر خراسان میدادند دست بشویند. با اینهمه پرنیشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و متبع عواید سرشار بود از اینرو افشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدید تواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

رقابت با طاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بجنگ بایک اشتغال داشت حادثه‌ی رخ داد که رقابت پنهانی افشین و عبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد به اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعصم فرستاد. معصم فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین باشروسنه می‌فرستد بدست آورد. افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد و بوسیله کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آکنده از زر و سیم قراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگیرند و آن مالها که در همیانها بر میانشان بود از آنها بستند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها و هدیه‌ها از آن افشین است. عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشین میخواست چندین مال بجایی فرستد؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید و این مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید. بدینگونه عبدالله مال و خواسته افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد. سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین میگویند و من نه پندارم که تو چندین مال باشروسنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان بدرقه همراه آن کنم. اینک من آنمال به

سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بتدگان خلیفه سزاست و اگر از آن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود پرسد عوض خواهم داد.

این واقعه کدورتی را که بین افشین و عبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد و این دو رقیب قوی برای از میان بردن یکدیگر بکوشش و ستیزه برخاستند. گرفتاری بابک بدست افشین، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهر و عنایت خاصی ابراز دارد. چنانکه کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشبار او فرستاد و او را بسیار بناخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود. گویند تاج زرینی آگنده از زمردسبز و یاقوت سرخ با دو کمر بند گرانبها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجه دختر اشناس سردار بزرگ ترک را با پسر افشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشین را شاعران بسیار ستودند.^{۳۹} این مایه مهربانی و دوستی خلیفه، رشک و کینه طاهریان و سایر رقیبان افشین را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت.

بدگمانی خلیفه

ازین رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند بر وی تهمت نهادند که با بابک در نهان سازگاری دارد و از او حمایت میکند. معتصم که در حق افشین بدگمان شده بود خواست تا او را بیازماید «گفت در باب بابک چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم چه او مردی جلدست و قوی داهی و در کارهای جنگ و لشکرکشی نظیر ندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغ است.»^{۴۰}

در واقع این نسبت در حق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابک خرمدین را چون وسیله‌ی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و بابک را با نیرنگ و حيله

۳۹- مروج، ج ۲ ص ۳۵۳.
۴۰- جوامع الحکایات، نسخه خطی.

بچنگت آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود در نهبان با او سازشی کرده باشد. افسسین که بطمع جاه و مال؛ خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود چه چشم آملی میتوانست داشته باشد تا در نهبان با او سازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشروسنه که پدر و برادر و شهر و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه حب جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بایک خرم‌دین وسیله پرافتخاری محسوب میشد که او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آنسوی جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط یک اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود بجای او بامارت خراسان برسد. قیام مازیار باو توید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود.

مازیار

در قیام مازیار، بویه وصلت ملک با اندیشه احیاء دین کهن توأم بود و این اندیشه احیاء دین کهن وسیله‌ی بود که گمان میرفت نیل بمراد را برای وی، آسان می‌تواند نمود. در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمال خلفا بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس بر ضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بر وی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمال عرب دیده بودند پیدایش مغری و راه چاره‌جویی را بشارت میداد. و ازین‌رو بود که چندی مایه امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن ونداد هرمزد سپهبد زاده طبرستان بود. چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید. وی بدرگاه

مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام نهاد و بر اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید^{۴۱} پس، خلیفه نامه‌یی معمولی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرا نمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمویت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده‌است که ترا ناگاه فرو گیرد و تباه کند. باید که چون بدو برسی او را از اصحاب خویش جداسازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود^{۴۲} و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و بمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشیخوار گرشاه نام می‌نهاد. اما بظاهر فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خود را بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرد.

مازیار و طاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین يك خراج گزار مطیع اما مغرور و يك خراج ستان طماع و در عین حال منقور، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی بجایی رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سرپیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد و چون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم از جانب خود کسی را می‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و خراسان برند چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار و عبدالله

۴۱- بلاذری، فتوح ص ۳۳۴.

۴۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۲.

طاهر وحشمت و دشمنی نیرو گرفت. در این میان افشین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باو امید میداد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود.

در واقع معتصم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی‌دید. با اینهمه افشین گاه بگاه از خلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می‌کرد که آل طاهر را از خراسان معزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندرون وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی مرا با این مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهار هزار غلام برنشینم طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد.»^{۴۳}

بازی افشین

بدینگونه افشین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می‌پرورد کوشید که از فرصت استفاده کند. او بر اثر فتح آذربایجان و فتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود. می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخوردار است. از این رو اندیشید که خروج مازیار فرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود: آرزوی حکومت خراسان و ماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود.

ازین پس وی مازیار را در نهمان به قیام بر ضد عبدالله طاهر تحریک کرد. می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابک چندین پردامنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مایوس کند تا مگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرو نشاندن فتنه مازیار گسیل کند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند... ۴۴ و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر نیز فرمانروایی خواهد یافت.

باری افشین، باین امید نامه‌ها بمازیار نوشت و اظهار دوستی کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هواداری خواهد کرد... ۴۵ بدینگونه افشین مازیار را قریانیی نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهانجویانه بی‌سرانجامی وادار کرد.

خروج مازیار

در باره حقیقت و هدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند. آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تسا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یک دین بود ۴۶ درباره افشین تردیدست که او دین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده

باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد و برای دوستی با او آیین سمنی می‌پذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان بتواند دوستان و هوادارانی بدست آورد...

بعضی گفته‌اند که مازیار «دین بابک خرم‌دین» بگرفت و جامه سرخ کرد^{۴۷} در باب آیین بابک، چنانکه پیشتر گفته شد، بیشتر بر این عقیده‌اند که بازمانده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاویروایات مربوط به مازیار و قیام او برمی‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت میکند. مینویسند که او دهقانان و کشاورزان را فرمود تا مال و خواسته خداوندان خود را تراج کنند و بر آنها بشورند.^{۴۸} در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد. نوشته‌اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می‌کرد^{۴۹} شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود، زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم‌دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده میشد. کوهنبار برادر مازیار که باو خیانت ورزید و او را بعریان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشک و جاه‌طلبی تحت‌تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می‌بود. بعضی مؤلفان نیز از يك فرقه بنام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده‌اند و آنها را از خرمیه و سرخ‌جامگان یفتی پیروان بابک دانسته‌اند.^{۵۰} باری منابع متأخرتر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

با اینهمه در پاره‌یی از ماخذ نیز نوشته‌اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد.»^{۵۱} بنظر می‌آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.^{۵۲} می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر يك از این فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای

۴۷- تاریخ گردیزی ص ۳.

۴۸- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸.

۴۹- ابن اثیر، همانجا.

۵۰- بغدادی، الفرق بین الفرق ص ۲۵۲.

۵۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹.

۵۲- ابن فقیه ص ۳۰۹.

وصول به مقصود خویش، مثل همه جاه طلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر چند گاه آیین تازه‌یی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید کم و بیش این گمان را تأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او بنا آنکه از رنگ دینی و قومی خالی نیست یک شورش مملکت طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، برخلیفه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. ازین رو درین یادداشتها از اشاره بآن حوادث، هر چند مختصر باشد، نمیتوان خودداری کرد.

دویست و بیست و چهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرا دامن می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریک کرد و او را بقیام و عصیان برضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلیفه بغداد شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بفارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همه مسلمانان را از کار برکنار کرد. یاران و گماشتگان خود را از مجوسان و گبران سرگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان عامل او در ساری درین کار بیش از همه جد و حرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هرمنز آباد که پسر نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد ۵۳ اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند، حبس و بند آنها کار شورش را آسان کرد. از آن پس بساری شهرهای ساری و آمل و همیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان و متنفذان را که متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست و همداستانند، بمنوان اشخاص خطرناک و مظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها را هلاک کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت میکنند. مازیار و کار گزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند. می‌نویسند که او با عجله بجمع خراج پرداخت و خراج يك سال را در دو ماه بزور و فشار از مردم ستاند. ۵۴ کار ظلم و بیداد و استخفاف درین میان بنهایت رسید «در همه ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او بقلعه‌ها و قصرها و خندق‌هازدن و کار گل‌کردن گرفتار بودند.» ۵۵

در چنین نهضتی که بیشتر بیک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرت مردم طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود. در نامه شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار بخلیفه نوشته‌اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی و نارضایتی قریبانیان يك هرج و مرج را آشکارا دید.

آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعین بنظر می‌رسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رو مالیهایی را که بزور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد. مینویسند که چون او را دستگیر کردند و به سامرا بردند از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد ۵۶ اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلم‌ها معتصم را واداشت که بسرکوبی مازیار فرمان دهد و عبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع و قمع او میان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان بدفع او فرستاد و معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و بیاری و هواداری وی امیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین

۵۴- ابن‌اثیر، همانجا.

۵۵- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱.

۵۶- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴.